

اسد آبادی

یا

اسعد آبادی؟*

اجازه دهید مجله وحید نیز این روش توجیه ناپذیر را پیش گرفته و مقاله‌ای راجع به سیدجمال‌الدین افغانی داشته باشد تا از سنت شگفت انگیز بسیاری از مطبوعات ایران که خیال میکردند باید بایی در ترجمه احوال رجال داشته باشند و اول بسراغ سیدجمال‌الدین افغانی می‌رفتند و با اصرار حیران کننده‌ای او را «اسد آبادی» می‌گفتند تخلف نکرده باشد.

در اینکه این شخص مرد متحرک و غیر آرامی بوده و نسبت بزمان و عصر خود جنبش و افکاری ازوی سرزده و بشیوه همه عناصر متهیج و حادثه جو در حرکت بوده است شبهه‌ای نیست ولی برای من مرموز و نامفهوم و غیر قابل حل اصرار نویسندگان ایران نیست باینکه ویرا اسدآبادی و همدانی بگویند.

در شماره ۵-۷ سال سیزدهم مجله راهنمای کتاب مقاله‌ای از آقای عبداللہ قدسی زاده خواندم که برداشت محققانه‌ای داشت و با خود گفتم عاقبت مرد واقع بین و محققى پیدا شد که سودای بیحاصلی را از مغز میهن پرستان ما که میخوانند سید جمال‌الدین را به موکب رجال ایران ملحق کنند و افتخارات بیشتری برای سرزمین خود بیندازند بیرون اندازد ولی در آخر مقاله معلوم شد نویسنده فاضل اسیر همان احساس شده و دریغشان آمده است که این شخص اسد آبادی نباشد.

هم از آن مقاله وهم از مقاله‌ای که در شماره دیماه مجله راهنمای کتاب

* این مقاله توسط یکی از نویسندگان دانشمند و نخبه مملکت نوشته شده است و اگر پاسخ مستندی در این زمینه برسد بدرج آن مبادرت خواهد شد.

بقلم آقای فرخ غفاری راجع بکتاب خانم پاکدامن نگاشته‌اند بخوبی معلوم می‌شود که خود مرد بمناسبت های مختلف و در کشورهای مختلف و بنا بر مصلحت های مختلف گاهی خود را ایرانی ، گاهی افغانی ، گاهی اسلامبولی معرفی کرده است و خود این نکته از شخصیت او می‌کاهد چه شخصیت و قوت اراده ، و قدرت روحی مردان بزرگ آنها را در جای خود مستقر و ثابت نگاهداشته و از تغییر قیافه و تلون در قومیت و ملیت باز داشته و حتی از اصل و نسب خود هر قدر هم فرو افتاده باشد احتراز و تنگ نداشته اند . روش شیخ جمال‌الدین به مردمانی که فرانسه ها بدانها «آوانتوریه» می‌گویند بیشتر شباهت دارد . ممکن است بگویند مرد ایده آلی بزرگ داشته و در مقام ایجاد نهضت بزرگی بوده است و بنا بر این بهر وسیله ای متشبث می‌شود و بمفاد «الفایاتیر المبادی» پروائی نداشته است که خود را در ایران افغانی ، در عثمانی ایرانی گوید، در مصر طرفدار خلافت شود و در پاریس و لندن بعضویت فراماسونری در آید و از گذرنامه افغانی برای جلب حمایت کنسولگریهای انگلیس استفاده کند و در مصر باشیخ محمد عبده مجله عروة الوثقی نویسد و با عناصر ضد استعمار همکاری کند و در تمام این جولانهای که در ایران و عثمانی و هند و مصر و اروپا زده و حتی رساله‌ای بر ضد طبیعیون نوشته هدفی بلند و مقصدی عالی داشته است که آن دعوت به اتحاد اسلام بوده است .

قبول .

خود این امر که شخص باین آرمان بزرگ دست بزند و در مقام این بر آید که مسلمین را متحد ساخته و از رقبت استعمار نجات دهد باو شخصیت ممتاز میدهد . لاقلاً مطلب جالب توجهی است مرد ملائی که نمی‌خواهد عمر خود را در فقه و حدیث مذهب حنفی و علم کلام و تفسیر قرآن صرف کند و سیاست را بازار گرمی برای تحرک می‌یابد و درفش افتخار آمیز اتحاد اسلام بر دوش می‌گیرد و رهسپار تهران و اسلامبول و قاهره و لندن و پاریس میشود نشان میدهد که مرد از محیط راکد و متوسط خود بیزار شده و داعیه‌هایی بزرگتر او را به جنب و جوش انداخته است .

این امر از نقطه نظر شخص او و اینکه نخواستہ است آخوند گمنامی در کابل یادر اسدآباد همدان باقی بماند درخور تمجید و آفرین است و ارجمندی همت او را نشان میدهد .

اما اگر قضیه را از نقطه نظر اجتماع و بادیده‌ای واقع بین بنگریم ، یعنی ہم اوضاع کشورهای اسلامی آن تاریخ و ہم مسیر سیزده قرن تاریخ گذشته را درپیش نظر داشته باشیم یک مرتبه این فکر و این دعوت از ارزش افتاده و پرچمدار آن مرد ساده لوح زود باوری ظاهر میشود که دستخوش پندارهای خویش شده است .

خوابهای طلایی بجای واقعیات اجتماعی گرفته و ازسیر تاریخ اقوام و ملل بکلی بیخبر است (این تفسیر و تأویل و توجیه در صورتیست که افعال مسلم را حمل بر صحت کرده و براه بدگمانی نیفتاده و تمام تلاش او را حمل بر جاه طلبی و شهرت پرستی نکنیم) .

اتحاد اسلام یا اتحاد مسلمین

در پی اتحاد اسلام رفتن کار بیهوده ایست زیرا تاقرآن در میان مسلمانان هست دیانت اسلام یک واحد بزرگ و غیر قابل انکار است مخصوصاً که سیزده قرن دانشمندان در تفسیر وفقه و حدیث و کلام کار کرده و بنیانی خلل ناپذیر بوجود آورده اند .

و اما اگر مقصود اتحاد مسلمین است باید بایشان تذکر داد که از زمان خلیفه سوم نفاق و اختلاف در میان مسلمانان ظاهر شد و در زمان علی ابن ابیطالب باوج شدت خود رسید . جنگهای حمل و صغین و نهروان نشان میدهد که مسلمانان صدراسلام نتوانستند زیر لوای بزرگترین مجاهد اسلام و شجاعترین صحابه پیغمبر جمع شوند و زاهدترین ، متقی ترین و باایمان ترین جانشین رسول اکرم را کشتند .

و ضربه قطعی بر اتحاد اسلام وقتی صورت گرفت که خلافت در خاندان اموی مستقر شد و مبادی فاضله و تعالیم عالیہ محمد زیر پای هوسناک خلفای اموی پایمال گردید و خلافت بسطنت مبدل گشت .

در انتقال خلافت از خاندان اموی بخاندان هاشمی یعنی خاندان پیغمبر و

بروی کار آمدن عباسیان مسلمین امیدوار بودند که آن وحدت حقیقی پیدا خواهد شد ولی هیئات!

اگر اتحاد اسلامی باید صورت گیرد میبایستی در زمان خلافت عباسیان صورت گیرد ولی چنان که میدانیم که کار در این دستگاه چسان گذشت . خلفای عباسی کم از خلفای بنی امیه در پایمال کردن اصول دینت اسلام نبودند. آنها نیز خلافت را وسیله سلطنت و قدرت و تسلط بر اموال و نفوس مردم قرار دادند. اگر معاویه سب علی ابن ابیطالب را بر منابر معمول کرد متوکل عباسی نیز یکی از دلقک‌های درباری را بشکل علی ابن ابیطالب در مجلس خود برقص در میآورد .

در حکومتی که اساس آن بر پایه دینت و اصول اسلام استوار شده و بنام دینت بر مردم حکومت میکند نباید فسق و فجور راه یافته و نسبت به یکی از بزرگ‌ترین صحابه پیغمبر و نورانی‌ترین سیمای خلفای اسلام اهانت روا دارند. صدها دلیل از این رقم نشان می‌دهد که چرا در گذشته اتحاد اسلام صورت نگرفت و از همین روی از همان قرن دوم هجری ایرانیان خود را از دستگاه خلافت کنار کشیدند: عباسیان گرویدند که خلافت سراسر فساد اموی را بر اندازند و پس از آن به فاطمیان روی آوردند که از عباسیان برهند و حتی با مغولان هم دست شدند تا بساط خلیفه بغداد را برچینند.

آیا خیلی ساده لوحی و بیخبری نمی‌خواهد که در قرن سیزدهم شخصی در مقام این برآید که ترکان سلجوقی را جانشین رسول هاشمی گفته و در مقام این برآید که چند صد میلیون نفوس بشری به زیر لواء حکومت مشرف بانقراض، حکومتی که اروپائیان آن را «مردم مختصر» می‌گفتند بکشاند؟

جنگ جهانی اول نشان داد که اعلان جهاد بابعالی اثری در کشورهای اسلامی نکرده حتی نجد و حجاز و سوریه و عراق بر ضد آن تجهیز شده و سپاهیان هندی زیر فرمان افسران انگلیسی با سر بازان ترک پیکار می‌کردند. اسلام بکشورهای گوناگونی راه یافته و مستقر شده است که از حیث مزاج عقلی، اوضاع اجتماعی، مقتضیات جغرافیائی، خصایص نژادی، منافع اقتصادی بایکدیگر متفاوت و متغایرند. چگونه ممکن است این امم مختلفه را زیر یک

لواء آورد.

در کشورهای عربی که از حیث نژاد و بینش اجتماعی بیکدیگر نزدیکند دیانت اسلام نمیتواند آنها را در زیر یک پرچم در آورده و ملت واحدی تشکیل دهد دیگر چهره سده املت ها که فاصله های مدهش و بسی وسیع تر از فواصل جغرافیائی آنها را از یکدیگر دور انداخته است.

ارزش انسان بفکر و دانش اوست ولی بشرطیکه این فکر و دانش بدرد جامعه انسانی بخورد و در تحول فکر یا تغییر مسیر تاریخ تأثیری داشته باشد.

من در مقام تحقیر و یا اهانت بمردی نیستم که محققاً مرد فاضلی بوده و لا اقل این شایستگی و شخصیت را دارا بوده است که بزندگانی خامل و خامد قناعت نکرده و جایی در تاریخ برای خود باز کرده است. افکار اسلامی او در مجله عرب و الوتقی روشن و خوب و باعث این شده است که اشخاصی چون شیخ محمد عبده و علمای روشن فکر مصر با وی همکاری کنند و از این همکاری بخود بیالند.

من هم باو احترام دارم و ویرا مؤثر در تحول فکری میدانم و در آن تاریخ خمول و خمود و تاریک امثال سید جمال الدین، میرزا فتحعلی آخوندزاده، طالباف و حتی میرزا آقاخان کرمانی در روشن ساختن افق تاریخ قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری تأثیر کرده اند ولی آنچه را نمی پسندم و باعث نوشتن این سطور گردیده است این رغبت علیل و تعصب قومی بیمارانه ایست که بعضی نویسندگان بخرج میدهند که سید جمال الدین را اسدآبادی و همدانی ثابت کنند در صورتی که خود مرد خویشتن را افغانی و سنی حنفی در مصر گفته است.

من نمیخواهم از قهرمانان بزرگ دوره های گذشته چون قازانی، رازی، بیرونی، ابن سینا، غزالی، امام فخر رازی، خواجه نصیر الدین طوسی، خرقانی، سهروردی، ابوسعید، عطار و سنائی و مولوی و سعدی و حافظ و نظامی و خیام و دهها دانشمند اسلامی چون زمخشری و کلینی و غیره نام ببرم، در همین دوسه قرن اخیر فلاسفه بزرگی چون آخوند ملاصدرا و میرداماد داریم. بنابراین بهتر است با آنها بپردازند و این اشتباه فاحش را از فرهنگ و معارف قرن بیستم بیرون بکشند که ابن سینا و قازانی و بیرونی جزء فلاسفه عرب و مفاخر عرب در آیند.